

زمان زردشت

چون زردشت پیامبر ایرانی که وجود او بوسیله وجود امت او یعنی زردشتیان معلوم است در مآخذ قدیمی تاریخی یونانی و رومی و بابلی بوضوح ذکر نشده و خبری از او نه در آن مآخذ و نه در کتیبه های ایرانی پیدا نشده است لذا نه محل تولد و ظهور آن شخص نامدار و نه زمان او بطور مسلم معلوم نبود بلکه تاچندی قبل یعنی مثلاً تا صدسال پیش بعضی از دانشمندان مغرب زمین اصلاً در وجود شخصی باین اسم شك داشتند و او را شخص تاریخی نمیدانستند. تحقیقات علمی و تاریخی در باب مذاهب مشرق زمین و از آن جمله ایران قدیم که از قریب سیصد سال قبل یا بیشتر در اروپا از زمان توماس هاید و اخلاف او تعقیب میشد کم کم مانند سایر شعب علوم رو بتکامل گذاشته و تقریباً از اوائل و اواسط قرن مسیحی گذشته قدم های جدی و نتیجه بخش در آن زمینه برداشته شد و روزبروز مطالب در نتیجه تدقیق و تطبیق مآخذ و استفاده از فن زبان شناسی که فوق العاده ترقی یافته روشن شده و میشود. ذکر اسامی اشخاصی که در همین موضوع و بالخصوص در باب زردشت و دین او و کتب مقدسه زردشتیان تتبع و مطالعه عمیق و دقیق و غور وافی کرده اند و تفصیل کارهای آنها طولانی میشود. گلدنر و باز تولومه و یوستی و هاوگک و اشپیگل و غیره از علمای آلمان و دارمستتر و میه در فرانسه و مولتون و بعضی دیگر در انگلستان و مخصوصاً جکسن در امریکا در این باب تحقیقات زیادی کرده و نوشته اند. هم راجع بخود زردشت و کتب مقدسه دینی و هم راجع باوستا و زبان اوستائی و کتب پهلوی رشته بحث و مطالعه مداومت داشته و تا حدی نتایجی بدست آمده است. معذک راجع به محل و منشأ زردشت اختلاف زیادی وجود داشته و دارد که هنوز بطور قطعی حل نشده است و

چنانکه آقایان اغلب میدانند تاچندی قبل وحتى تا هفتاد و هشتاد سال قبل بعضی‌ها بودند که زردشت و اوستا را از آذربایجان می‌پنداشتند و منشأ و مقر آنرا در حوالی دریایچه چیچست یعنی دریایچه اورمیه میدانستند. دارمستتر وجود او را در خاک اران و قراباغ محتمل شمرده و بعضی دیگر بدلیل یا قرینه ذکر شدن ماهی خاویار در اوستا (بعقیده آنها) تألیف اوستا را در ساحل رودخانه ولگا حدس زده‌اند ولی بظن اکثریت علما و بلکه حالاً اتفاق آنها ازچندی باینطرف ظهور دین زردشت در مشرق خراسان یا ماوراءالنهر یا سیستان و بیشتر در خوارزم بوده است و مخصوصاً این فقره اوستا که گوید سال بردو قسمت است زمستان ده ماهه و تابستان دو ماهه که آنهم سرد است مارکوارن و امثال او را بر آن داشته که حدس زده‌اند آن نقطه اصلی خوارزم بوده است. آخرین تحقیق در باب زردشت و مکان و زمان اوزهنینگ است که عقاید جدید نیبرگ و هر تسفلد را انتقاد نموده است. هر تسفلد تمایل به سیستان دارد و هنینگ تا حدی به خوارزم بمعنی وسیع آن. دوشسن گیمن هم از محققین اخیر معاصر است که تحقیقات کامل دارد. شرح داستان این تحقیقات مفصل میشود و میتوان يك ساعت در آن باب سخن گفت. در باب زمان زردشت دو عقیده مخالف وجود داشته است که یکی با استناد بزبان اوستا و قرابت نزدیک آن بزبان ودا زردشت را در حدود يك هزار سال (یا يك قرن بیشتر یا کمتر از این) قبل از مسیح میگذارد و دیگری با اعتماد به سنت زردشتیان او را در قرن ششم قبل از مسیح میداند. چکسن که در زمان خود کاملترین و مفصلترین تحقیقات را در باب زردشت نموده و بهمه مأخذ مراجعه و کتابی عظیم باسم «زردشت پیغمبر قدیم ایران» نوشته این عقیده سنتی را اختیار کرده است و این عقیده بمرور غلبه زیاد یافته است.

بنا بر عقیده سنتی مبنی بر روایات سینه بسینه ظهور زردشت در ۲۵۸ سال قبل از اسکندر یا ۲۷۲ سال قبل از مرگ اسکندر بوده است. آیا مقصود از «ظهور

زردشت « ولادت او یا آغاز نبوت او و یا اعلان رسمی دین در دربار و یشتاسپ است نمی توان به تحقیق حکم داد . و نیز اگر مقصود ۲۵۸ قبل از استیلای اسکندر بایران باشد بسال ۵۸۸ قبل از مسیح میرسد ولی هر تسفند این عبارت « قبل از اسکندر » را به قبل از تاریخ اسکندر تفسیر می کند که ۱۸ سال فرق میکند . استیلای اسکندر بایران در سال ۳۳۱ قبل از مسیح بوده و تأسیس « تاریخ الاسکندر » در سنه ۳۱۲ قبل از مسیح است و در صورت اولی ممکنست فرض کرد که ولادت زردشت در ۶۳۰ قبل از مسیح و نبوت او که درسی سالگی وی بود در سنه ۶۰۰ و اعلان رسمی امر که ۱۲ سال بعد از آمدن وحی اول بوده در سال ۵۸۸ قبل از مسیح بوده است .

تاریخی که در یونان و ممالک قلمرو سلاطین سلوکی مقدونی چندین قرن اساس تاریخ گذاری بود و با سامی مختلف مانند تاریخ سلوکی و تاریخ یونانیان و تاریخ کنتراتها و تاریخ منجمین بابل و تاریخ سوری و مکدونی و تاریخ اسکندری معروف بود مبنی بر مبدأ تاریخی است که از سنه ۳۱۲ در زمان سلوکوس اول از اخلاف اسکندر برقرار شده و معمول به تمام مشرق زمین گردیده است .

ایرانیان در ادوار قدیمه و تا آخر دوره ساسانیان مبدأ تاریخی نداشته اند که وقایع و حوادث را با آن بسنجند . اگرچه در زمان اشکانیان با وجود استعمال رسمی همان تاریخ سلوکی یک تاریخی نیز بنظر میخورد که می توان آنرا تاریخ پارتی نامید و مبدأ آن بظن قوی از تأسیس دولت اشکانی و استقلال ایران و خروج از تابعیت سلوکیان در سنه ۲۴۷ قبل از مسیح بوده معذک استعمال این تاریخ ظاهراً محدود بوده و نادراً مشهود است مگر در اسناد بابلی و نیز از بعضی آثار نادر استنباط می توان کرد که ظهور اردشیر هم بعدها در بعضی مواقع مبدأ تاریخی قرار داده شده بوده است . بهر حال بطور کلی در زمان ساسانیان هیچ مبدأ تاریخی وجود نداشته جز جلوس هر یک از سلاطین که با جلوس خلف او تاریخ تجدید میشد .

گمان می‌رود که در حوزه مقر حکومت مرکزی آنها یعنی در بین‌النهرین و میان آرامی‌های ساکن بابل و طیسفون و نواحی مغربی ایران همان تاریخ سلوکی که بعدها بتاریخ اسکندری معروف شد معمول بوده است ولی نه در دوائر و محافل رسمی و دولتی ایرانی و اطلاع محافل دولتی بطور غیرمستقیم از این تاریخ باعث اشتباه غریبی در تواریخ ایران شده است. بعلمت نبودن تاریخ مسلسل و فقدان مبدأ تاریخ ثابت در عهد ساسانیان اصلاً تاریخ ساسانیان مشوش و پیچیده و درهم و غیر مدون شده است. اگر چه شاید در دفاتر دولتی و خزانه اسناد رسمی ثبتی برای سالهای دوره سلطنت این سلسله بتوالی و اول و آخر هر پادشاه وجود داشته که آگاتیاس مورخ رومی بقول خود جدول تاریخ خود را از آن اخذ کرده است در نوشته‌های دیگر و کتب آن عهد و یابین عامه اثری از ترتیب تاریخی نبوده است و بهمین جهت در کتب دوره اسلامی که از دو قرن تا چهار پنج قرن بعد از انقراض ساسانیان تألیف یا روایت شده دو جدول مطابق همدیگر از سلاطین ساسانی پیدا نمیشود و بیرونی از آن جمله در الآثار الباقیه پنج فهرست مختلف درج کرده که باهم متباین است و من خود در مقاله‌ای بانگلیسی راجع باوائل ساسانیان تا آنجا که در خاطر ام است بیش از بیست روایت مختلف ثبت کرده‌ام. ظهور اردشیر بابکان و جلوس او بتخت سلطنت ایران در هیچ مأخذی از جدولهای مختلف محقق نیست و فقط عاقبت بیرونی با استناد بقول مانی در کتاب شاپورکان و اعتماد باینکه چون مانی مدعی پیغمبری بوده و کذب را حرام میدانند (والرجل ممن یحرم الکذب) تاریخ تحقیقی جلوس اردشیر را بطوریکه موافق حقیقت است تعیین کرد و تاریخ‌های سایر سلاطین ساسانی مبهم و مجهول ماند تا آنکه پس از ۱۲۰۰ سال عالم بزرگ و محقق شهیر آلمانی نولدکه از تدقیق در تمام مأخذ جدول محققانه و دقیقی از جلوس و آخر سلطنت هر یک از سلاطین ترتیب داد.

چنان بنظر می‌آید که در زمان اردشیر درباریان یا منجمین او از این مطلب

خبر داشته اند که سال جلوس آن پادشاه سال پانصد و پنجاه و هشتم از تاریخی است که مردم آرامی و سریانی بین النهرین و حوضه همان پایتخت اوبیعی سلوکیه و طیسفون استعمال می کنند و آنرا تاریخ منجمین بابل می نامیدند ولی گویا گمان داشتند که مبدأ این تاریخ منجمین بابل آغاز هزاره ای است که خودشان در آن هستند یعنی هزاره دهم از هزاره های جهانی (بعقیده آنها ۱۲ هزاره) که مصادف و مطابق ظهور زردشت است یعنی بنا بر عقاید شایع در آن عصر زردشت در آغاز هزاره دهم ظهور کرده است. و چنانکه معلوم است شش هزاره اول را به قبل از خلقت انسان میدادند و آفرینش آدمی یا گیومرث را در ابتدای هزاره هفتم و ظهور پیغمبر خودشان را در اول هزاره دهم می دانستند. بنا بر این چون گمان میکردند که در موقع جلوس اردشیر ۵۳۸ سال از هزاره دهم و بالنتیجه از ظهور زردشت گذشته پس از استیلا اسکندر بر حسب همان روایت سنتی دیرین خود آنها ۲۵۸ سال گذشته از اول آن هزاره یعنی ۲۵۸ سال بعد از زردشت بوده است و چون مدت سلطنت اسکندر را ۱۴ سال (البته برخلاف حقیقت) می شمرند پس اول سلطنت اشکانیان که آغاز آنرا بلافاصله پس از فوت اسکندر می بنداشتند مطابق $258 + 14 = 272$ سال بعد از زردشت می شد که تا جلوس اردشیر یعنی سال ۵۳۸ از مبدأ هزاره یا ظهور زردشت (بزعم آنان) ۲۶۶ سال باقی می ماند و باین حساب ۲۶۶ سال قبل از اردشیر اشکانیان به سلطنت رسیده و دوره سلطنت آنها فقط ۲۶۶ سال بوده که همان عدوی است که در مآخذ رسمی ایرانی عهد ساسانی طول دوره اشکانیان را می شمرند و در کتب بیرونی و مسعودی نیز ثبت شده است. البته سلطنت اشکانیان خیلی بیش از این بوده و بر حسب حساب صحیح قریب ۴۷۱ سال بوده است.

این خطای عظیم یعنی ۲۶۶ سال شمردن دوره اشکانیان باعث اشکال عجیب غیر قابل توجیه برای مورخین قرون اولی اسلامی بود و مسعودی و بیرونی این حساب

باطل را حمل بردخالت عمدی اردشیر در این کار نموده و توجیه کردند که چون اردشیر بنا بر عقاید متداوله در آن وقت معتقد بود که در آخر هزاره یعنی هزار سال بعد از زردشت نکبت و بلای عظیمی بایران و سلطنت آن میرسد لذا خواست زمان خود را دور از پایان هزاره قرار بدهد و عمداً این حسابهای جعلی را اختراع کرد. در صورتیکه حقیقت غیر از آن است و مورخین دوره ساسانی واقعاً گمان میکردند که اردشیر در سال بانصد و سی و هشتم از هزاره دهم جلوس کرده است و مثلاً شاپور دوم در سال ۶۲۱ هزاره جلوس کرده و هکذا. قرینه این ادعا آنست که بیرونی در کتاب قانون مسعودی سال بیست و پنجم سلطنت انوشیروان را سال ۸۵۱ از هزاره دهم می‌شمارد و ابوسهل ابن نوبخت منجم قرن دوم (بنا بر نقل مقریزی از او در کتاب المواعظ والاعتبار) گفته که از روزیکه خورشید بحرکت افتاده (که مقصودش آغاز هزاره هفتم است) تا آخر سال بیست و پنجم سلطنت انوشیروان ۳۸۶۷ سال گذشته است که البته مقصود گذشتن این مدت از اول هزاره هفتم یا آغاز خلقت انسان است. بدیهی است که مقصود از سال ۵۳۸ هم که تاریخ جلوس اردشیر بود همان سال ۵۳۸ تاریخ سلوکی بوده است که آرامیهای بومی معنی آنرا میدانستند و بآن «تاریخ منجمین بابل» اسم میدادند و ایرانیان که بمعنی حقیقی آن ملتفت نبودند آنرا از اول هزاره افسانه‌ای خودشان و هزاره دهم می‌پنداشتند.

حدس راجع بزمان زردشت بر مبنای مقایسه زبان و قرار دادن آن در قرن یازدهم یا دهم یا نهم قبل از مسیح و یا بر مبنای تاریخ سنتی و شمردن آن از حوادث قرن ششم قبل از مسیح حدسهای منحصر و محدود نیست بلکه باید دو عقیده دیگر را نیز ذکر کرد و آن هم عبارتست از تصوراتی که بعضی از نویسندگان یونان از زمان زردشت داشته‌اند مانند خائوس لیدیائی و افلاطون در آلسیمیادس که زردشت را قریب ۶۰۰۰ سال قبل از زمان خودشان می‌گذارند و این تصورات توجیهی دارد که اینجا موقع ذکر

آن نیست و نیز عقایدی که بعضی از زردشتیان قرون اخیره و مخصوصاً موبدان پارسی هندوستان البته بسائقه میل ملت پرستان و تعصب برای قدیم شمردن دین خود از روی بعضی قرائن ضعیف یا موهوم بهم بسته‌اند شبیه بآنچه بعضی از فضایل هندی عنان تصورات خود را به تمایلات ملی خود داده و از روی بعضی فقرات نجومی کتب قدیم هندی خواسته‌اند اثبات کنند که آن فقرات از ۴۶۵۰ تا ۴۵۰۰ قبل از مسیح است و حتی بعضی قرائن دیگر را اثری از حالت ستارگان در ۶۲۰۰ سال قبل از مسیح دانسته‌اند. حاجت بذکر نیست که وطن دوستی و ملت پرستی خودفی حد ذاته البته ممدوح است ولی افراط و مبالغه در آن بنحو خودستایی و داخل کردن آن در علم جایز نیست و موجب اضلال تواند شد چنانکه از نیم قرن باین طرف در بعضی از ممالک مشرق زمین مانند مرضی شیوع یافته است. البته زردشتیان پرشور و دارای احساسات افتخار به تمدن قدیم خود نیز از این آفت دور نمانده‌اند و خیلی میل دارند که زردشت بسیار قدیم بوده باشد و حتی گاهی نمی‌خواهند قبول کنند که حضرت موسی اولین داعی توحید بوده که هنوز امتش پایدار است.

اشتباهاتی که در نزد ایرانیان راجع بتاریخ و آثار ملی قدیم خود واقع شده بیشتر ناشی از آنست که گذشته خود را پس از اسکندر و استیلای یونانیان فراموش کرده و ظاهراً ثبت وقایع و تاریخ کتبی نداشته‌اند و حتی نوشته‌هایی بخط خود جز بعضی نقوش کتیبه‌ها در سنگها (که خواندن آنها بمرور فراموش کرده بودند) نداشته و همه نوشته‌های رسمی آنها هم از ابتدا بخط و زبان آرامی بود و لذا عجب نیست که در فاصله پنج قرن و نیم بین اسکندر مكدونی و اردشیر بابکان ساسانی غالب وقایع تاریخی و حتی سلاطین فراموش شده بود و فردوسی در شاهنامه در موقع ذکر اشکانیان که ظاهراً مدت سلطنت آنها را بیش از دو بیست سال نمی‌پنداشت از اسامی آنها کمتر چیزی میدانست و گوید :

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهان دیده تاریخشان

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام

مقصود از نامه خسروان همان تاریخ رسمی ایران بود که در اواخر ساسانیان بنام خوتای ناهک تدوین شده و در قرن دوم و سوم هجری مکرراً به عربی ترجمه شده بود که نخستین آن بدست عبدالله بن المقفع بود با اسم سیرملوک الفرس و در سنه ۳۴۶ بدستور واهتمام محمد بن عبدالرزاق طوسی والی و سپس سالار طوس بزبان فارسی دری نیز نشر آن ترجمه شده و اسم شاهنامه داشت و همین کتاب اخیر بود که باین اسم یعنی شاهنامه معروف و مشهور گردید و همان است که فردوسی گوید:

فسانه کهن بود و منشور بود طبایع ز پیوند او دور بود

و چنانکه همه میدانند در آن تاریخ رسمی و کلیه کتب تاریخی و داستانی عهد ساسانیان خبر و اثری از تاریخ حقیقی ایران یعنی نه از مدها و دولت آنان و نه از ملوک فارس و هخامنشیان نبود جز از داریوش آخری و از اشکانیان هم چنانکه گفته شد بسیار کم سخن بود و از ساسانیان هم آنچه بود دقیق و مرتب و روافی نبود و در عوض آنچه را تاریخ ایران می‌نامید عبارت بود از افسانه‌های قدیم یعنی اساطیر و داستانهای مأخوذ از اوستا و قصه گیومرث و جمشید و فریدون و ضحاک یا اژی‌دهاک و افسانه‌های نظیر آنها از پیشدادیان و کیان. حتی از زردشت خیر درستی در آن نبود جز آنچه باجمال از اوستا گرفته شده یعنی همان قسمت از شاهنامه که دقیقی آنرا بنظم آورد و بقول فردوسی:

ز گشت اسپ و ار جاسپ بی‌تی هزار بگفت و سر آمد و را روزگار

میتراسم صحبت بیش از لزوم بدر از آن کشیده شده باشد و گمان میکنم باید سخن را کوتاه کنم ولی قبل از ختم کلام هیخواهم يك نکته را هم نا گفته نگذارم اگر چه شاید جمله معترضه بنظر بیاید و آن اینست که چون از شاهنامه منشور محمد بن

عبدالرزاق و نظم فردوسی آن کتاب یا بقول خودش دفتر را حرف بمیان آمد میخوامم بگویم که برحسب تجربه‌ای که هر کس از ارباب قلم و ترجمه کرده و دریافته زبان و انشاء و لغات و سبک کتاب مترجم عنه در متن ترجمه تأثیر زیاد دارد و غالباً ترجمه شباهت کلی باصل دارد مثلاً اگر کتابی از عربی بفارسی ترجمه کنید طبعاً لغات و کلمات مفهوم و تاحدی مانوس اصل را ابقا می کنید. در ترجمه این کتاب خدای نامه پهلوی بفارسی اسلامی یا دری نیز همین اثر ظاهر بوده و چنانکه از قطعه کوچکی که از شاهنامه منشور دردست است دیده میشود زبان شاهنامه محمد بن عبدالرزاق که ترجمه کنندگان آن از پهلوی موبدان زردشتی بودند بسیار قدیمی و بقول فرنگی‌ها «ارشائیک» یا قدیمی سیاق و البته فارسی خالص تر و دارای لغات عربی کمتر بوده است و کلمات مانوس قدیمی ابقا شده بوده و به همین قرار در نظم آن کتاب یعنی بنظم در آوردن متن آن کتاب بدست دقیقی و فردوسی تغییر زیادی در آن داده نشده است و این کار بسائقه طبیعی و اقتضای عادت بوده و عمد در آن دخالت نداشته است و سبب آنکه در شاهنامه منظوم فردوسی جز قریب صدی پنج کلمات عربی الاصل نیست همین نکته بوده است. این تذکر برای آنست که در دوره اخیر یعنی پس از عهد میرزا آقاخان کرمانی که تأویلات و تفسیرات ناشی از میل با احساسات ملت دوستی توأم شده نسبت‌های بی اساس ولی خوش آیندی بفردوسی و کتاب او داده شده و وی یک ملت پرست شعوبی بمعنی امروز کلمه قلم داده شده و حتی گاهی درصمیمی بودن اسلام او شک آورده و او را متمایل بزردشتی گری و بلکه دارای احساسات ضد اسلامی شمرده اند. باجمال میخوامم بگویم که بنظر اینجانب این خیالات اساس صحیح ندارد و فردوسی نه تنها مسلم حقیقی و بی ریا بوده بلکه حتی شعوبی هم نبوده اگرچه شاید ضد شعوبی هم نبوده است و شیعه متعصب بمعنی امروزه یعنی طعن کننده در خلفای راشدین نبوده است و خود گوید:

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود
و در مقابل اینکه در عهد اخیر نامه رستم سردار ایرانی به سعد بن ابی وقاص سردار
مسلمین غالباً تکرار شده وورد زبانها می شود که رستم گفت یعنی نوشت:
ز شیرشتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو ... الی آخر

توجهی بجواب سعد نشده است که چه حرفها در ذم ایرانیان دارد که از ذکر آنها
خودداری میکنم. البته منظور من آن نیست که شعرای ایرانی احساسات وطنی
نداشته اند ولی مبالغات بسبب این عصر هم جایز نیست و نباید در تحت تأثیر احساسات
از جاده حقیقت پرستی خارج شد